

بازارچه‌ی تاشقرغان

کنجکاو‌ی‌های شیرین و عبدل

نویسنده و تصویرگر: لی گلپیک
برگردان به فارسی: کاوون خموش



به نام خداوند جان و خرد

مجموعه‌ی داستان‌های خارجی

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره‌ی مسلسل: ۱/۵۲/۷۶

بازارچه‌ی تاشقرغان

کنجکاو‌ی‌های شیرین و عبدل



نویسنده و تصویرگر: لی گلپک

برگردان به فارسی: کاوون خموش

بنگاه نشر کھوار

مجموعه داستان بلای خارجی



کابل ۱۳۹۹

نام کتاب: بازارچه‌ی تاشقرغان (کنجکاوی‌های شیرین و عبدل)

نویسنده و تصویرگر: لی گلپک

برگردان به فارسی: کاوون خموش

ویراستاران: علی مرادی و ذبیح مهدی

طراح و صفحه‌آرا: تقی وحید

ناشر: گهواره

شماره‌ی مسلسل: ۱/۵۲/۷۶

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸۹۹۳۶۸۰۷۷۳۰

صندوق پستی: کابل، پسته‌خانه‌ی مرکزی، صندوق شماره ۳۹-۰۴۳

وبسایت: www.gahwara.com - ایمیل: info@gahwara.com

فیسبوک: fb.com/gahwaragroup انستاگرام: [@gahwaragroup](https://gahwaragroup)

توویتر: [@GahwaraG](https://GahwaraG)

ISBN 978-9936-8077-3-0



© حق چاپ برای گهواره محفوظ است.



گهواره

هیأت دبیران:

آرزو آریاپور، حضرت وهریز، ذبیح مهدی،
فرشته مهدی، محمدحسن تولقین، منیراحمد،
مهدی نایاب، ندا فرحت، نوید صدیقی
سردبیر: حضرت وهریز

یادداشت ناشر

نویسنده‌ی این کتاب، خانم لی گلپک، سال‌ها پیش به شمال افغانستان سفر کرد و این داستان را برای کودکان نوشت. سفر او با عبدل و شیرین به بازارچه‌ی تاشقرغان، همراه با تصاویر زیبا و رنگارنگ همراه است. با خواندن داستان بازارچه‌ی تاشقرغان با کسب‌وکار و زندگی مردم این محل در حدود بیست‌و‌پنج سال

پیش، آشنا می‌شوید. همراه با عبدل و شیرین به رسته‌های آهنگری، کوزه‌فروشی، شیشه‌گری، پت্রে‌گری، نخ‌ریسی، بزازی و طناب‌بافی، ... سفر کنید و ببینید که در آن سال‌های دور مردم برای نوشتن یک نامه‌ی ساده ناچار نزد میرزای دهکده می‌رفتند. با خواندن این کتاب، با نام و شکل چیزهایی آشنا می‌شوید که قبلاً با آن مواجه نشده‌اید و اگر راستش را بخواهید، بیشتر این چیزها یا به کلی ناپود شده‌اند و یا شکل‌شان تغییر کرده است.



یادداشت نویسنده به خوانندگان افغانستانی

سفرهایی که به افغانستان داشتم، هنوز مثل تصویر در ذهنم وجود دارند. این تصاویر را در قالب نقاشی هایی که در این کتاب می بینید، پیاده کرده ام. از افغانستان و مردمان شگفت انگیزش بابت خاطراتی که برای من ساخت، تشکر می کنم.

لی گلپک

دهم جولای ۲۰۲۰ - بازل سوییس



مقدمه‌ی مترجم:

پیش از هر سخنی اجازه بدهید اعتراف کنم که این یک ترجمه نیست، چون من زبان آلمانی بلد نیستم. ولی برای روایت کردن قصه‌ای از یک زبان به زبانی دیگر چه راهی غیر از ترجمه می‌تواند وجود داشته باشد؟ جواب این سوال را در پایان این متن کوتاه به شما خواهم گفت. اما بگذارید ابتدا قصه‌ی واقعی یک گنجینه‌ی گرانبها، سفری پرماجرا و شخصیتی اسرارآمیز را به شما بگویم که به این کتابک تصویری انجامید.

در سال ۱۳۹۸ خورشیدی کتاب‌داران دانشگاه برن در سوییس می‌خواستند انبار کتابخانه را جابه‌جا کنند که ناگهان متوجه صندوق‌های دست‌نخورده‌ای شدند که روی هر کدام آن یک وجب خاک نشسته بود. وقتی خاک‌های روی صندوق‌ها را دور کردند گنجینه‌ای یافتند که چهل سال ناپدید و از نظرها پنهان بود. روی جعبه‌ها «اطلس زبان‌های افغانستان» نوشته بود. آن‌ها گنجینه‌ای را یافتند که دربردارنده‌ی انبوهی اطلاعات شامل متن، عکس، صدا و یادداشت‌هایی در مورد زبان‌ها و گویش‌هایی بود که روزگاری در افغانستان رواج داشت.

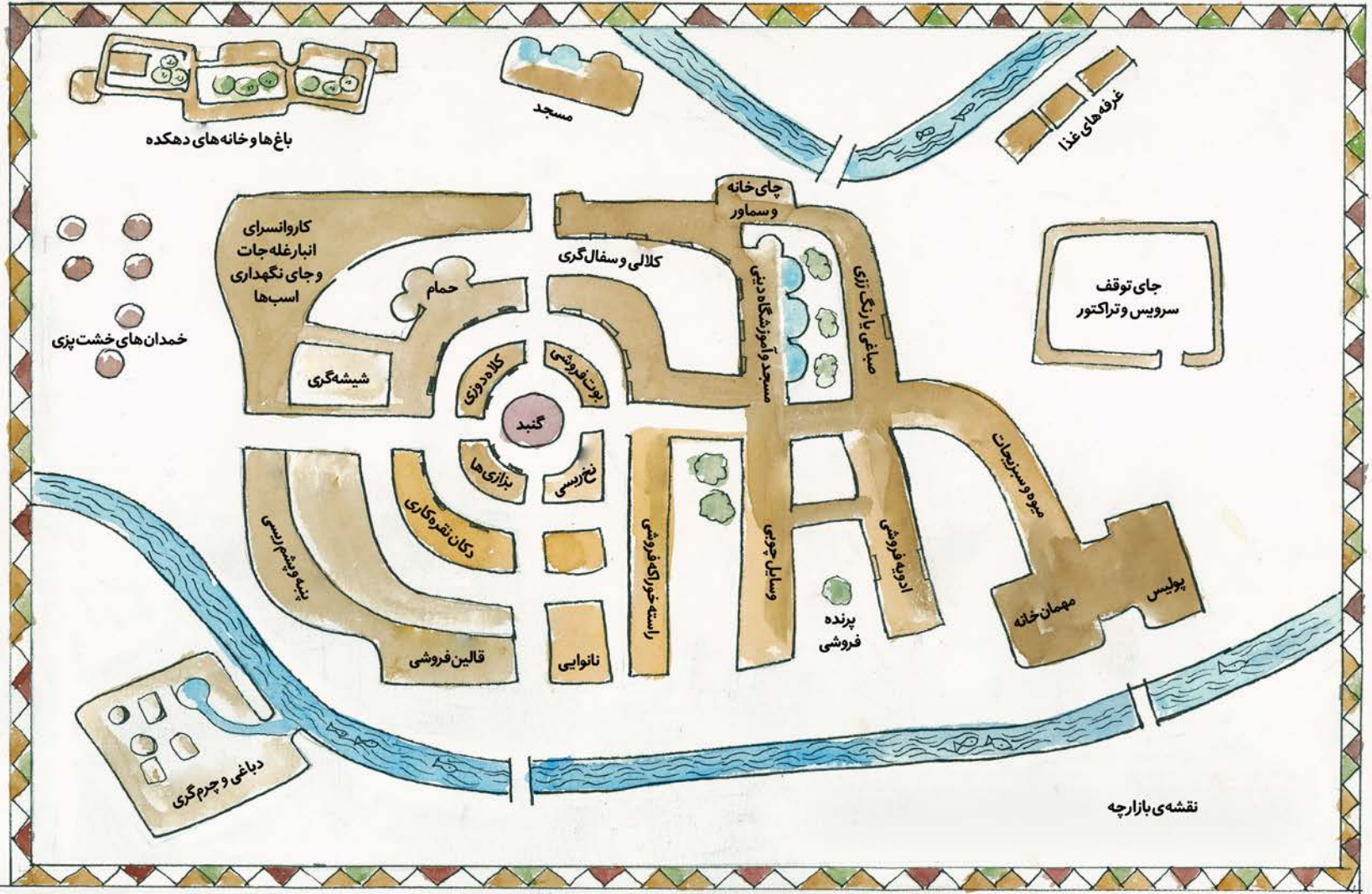
پسان روشن شد که این اطلاعات حاصل زحمت پنج‌ساله‌ی زبان‌شناسان اهل فرانسه، ناروی و سوییس است که کار جمع‌آوری اطلاعات را تمام کرده بودند، اما به دلیل مشکلاتی نتوانستند اطلس زبان‌ها را چاپ کنند. کار ناتمام آن‌ها را تعدادی از دانشجویان به کمک انستیتوت متن‌شناسی ناروی قرار است به انجام برسانند. چاپ این اطلس می‌تواند معرف خوبی برای زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌های افغانستان باشد و کمک کند تا زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌هایی که در معرض نابودی قرار دارند و یا فراموش شده‌اند، زنده شوند.

باگذشت هفتاد سال به غیراز یک نفر، تمام مدیران این برنامه از دنیا رفته‌اند. آنی که هنوز زنده است، لی گلپک نام دارد. او نگارگر و عکاسی است که در آن زمان زبان‌شناسان را در سفر به گوشه و کنار افغانستان برای نقاشی و عکاسی سبک زندگی مردم همراهی کرد و بقچه‌ای از خاطرات با خود به سوییس آورد. خانه‌ی او پراز یادگارها و سوغات‌هایی از افغانستان است. او

می‌گوید افغانستان بخشی از زندگی اوست که هیچ‌وقت فراموشش نخواهد کرد.

قصه کوتاه، سال پیش، لی مرا به جشن تولد ۹۰ سالگی‌اش در بازل دعوت کرد و آن‌جا بود که گفت، نقاشی‌ها و خاطرات یکی از سفرهایش به افغانستان را در قالب کتابی برای کودکان در سوییس چاپ کرده است. گفت آرزو دارد قصه‌اش از روزگار شیرین افغانستان به گوش کودکان افغانستانی برسد. او کتاب را آورد، ورق زد، نقاشی‌ها را نشانم داد و به فارسی شکسته‌اش و به کمک زبان انگلیسی مثل مادر بزرگی که به نواسه‌اش داستان تعریف کند، قصه‌ها را یکی‌یکی برایم تعریف کرد. من این قصه‌ها را با شوق یادداشت گرفتم و قول دادم که روزی به گوش کودکان افغانستان برسانم و سرانجام تبدیل شد به کتاب قصه‌ای که شما در دست دارید.

کاوون خموش، بهار ۱۳۹۹



باغ ها و خانه های دهکده

مسجد

غرفه های غذا

چای خانه
و سماور

کالای وسفالگری

جای توقف
سرویس و تراکتور

کاروانسرای
انبارغله جات
و جای نگهداری
اسبها

حمام

صنایع پارگی زری

مسجد و آموزشگاه دینی

خمدان های خشت پزی

شیشگری

گنبد

بوت فروشی

کلابه دوزی

مبوه و سبزیجات

دبانی و چرم رسی

نخ رسی

بازاری ها

وسایل چوبی

رکان تفریحی

پولیس

مهمان خانه

پزنده
فروشی

راسته خوراکی فروشی

نانوایی

قالین فروشی

دبانی و چرم گری

نقشه ی بازارچه



شیرین و برادرش عبدل در قریه‌ی کوچکی در تاشقرغان زندگی می‌کنند. تاشقرغان در شمال افغانستان موقعیت دارد که تنگه‌ی سحرآمیز و جادویی آن شهرت زیادی دارد. خانه‌ی کاه‌گلی شیرین و عبدل دروازه‌های بلند چوبی و کلکین‌های دل‌بازی دارد که به یک خانه‌ی زیبای رویایی می‌ماند. و همچنین دهکده‌ی آن‌ها عجایب دیگری نیز دارد که یکی از آن‌ها بازارچه‌ی تاشقرغان است؛ بازارچه‌ی پرجمعیتی در قلب آسیا که شیرین و عبدل در جریان کنجکاو‌های شان تا و بالای آن را به ما نشان می‌دهند.

هر صبح با آواز بلند و پرتنین خروس قریه، سرای دارِ مهربان از خواب بیدار می‌شود تا دروازه‌ی بزرگ بازارچه را به روی مردم بگشاید. شیرین و عبدل پیش از هرکاری اول باید پیش پینه‌دوز بروند. کاکاموچی مرد قابل و توانایی است. او در کنار ترمیم کفش‌ها، موزه‌ها، بکس و



کمر بند هم می سازد. کاکاموچی که نقش بسیار مهمی در بازارچه دارد، برای ساخت موزه از پوست بزغاله استفاده می کند. ولی برای تلی آن به تایر موتر نیاز دارد. او تایر را به اندازه ی کفش ها می بُرد و بعد از قطعات بریده شده برای تلی بوت ها استفاده می کند تا قسمت کف بوت محکم و بادوام باشد و زود خراب نشود. کمی آن طرف تر هم کاکای بنجاره فروش را می بینید که دکان بقالی خود را باز می کند.





در رسته‌ی دیگر، مردان آهنگر مصروف کار هستند و صدای ضربات چکش‌شان روی فلزات از دور شنیده می‌شود. یکی از آهنگران چکش خود را با قدرت روی مس می‌کوبد و صدایش به حدی زیاد است که شیرین مجبور می‌شود، گوش‌هایش را با دست محکم بگیرد. آهنگری شغل بسیار سنگین و سختی است. آهنگرها همه‌ی وسایل را با دست می‌سازند.

بالای دروازه‌ی دکان آهنگریک قفس آویزان است که با پارچه‌ی نیلی پوشانده شده است. عبدل به قفس اشاره می‌کند و پرنده‌ی مقبول داخل آن را نشان می‌دهد.

بوی چوب از رسته‌ی نجاری به همه جا
پخش می‌شود. نجارهای زیادی در این بازار
کار می‌کنند. در پهلو‌ی دروازه‌ی یکی از
کارگاه‌های نجاری، یک چپرکت گذاشته
شده است.

نجار برای ساختن این چپرکت از چوب قوی
و محکمی استفاده کرده است.
در گوشه‌ای دیگر،
نوزادی را می‌بینید



که در یک گهواره‌ی بسیار مقبول خوابیده است.

کاکانجار گهواره‌ی او را از چوب محکم درخت چهارمغز ساخته است.
آن طرف‌تر، دو مرد و یک پسر، وسایلی را بر یک کراچی بار کرده و آن را به جایی
انتقال می‌دهند؛ هر سه نفر کلاه‌های دست‌دوزی پوشیده‌اند.



قفس های زیبا و رنگارنگ را می بینید؟ آن قفس ها مخصوص پرندگان اند. شیرین و عبدل می خواهند یک پرنده بخرند، ولی انتخاب یک پرنده از میان پرنده های زیبا و خوش خوان بسیار سخت است. شما چه پرنده ای را دوست دارید و به آن ها پیشنهاد می کنید؟ نظرتان در مورد یک کبک چیست؟

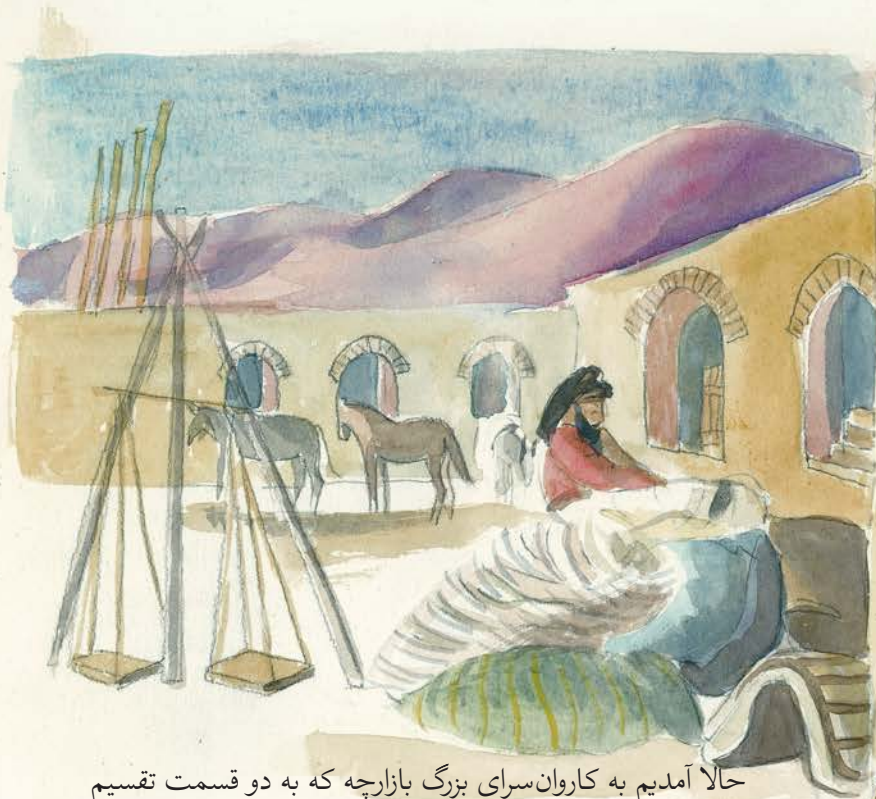
بسیاری از مردم قریه کبوترهای رنگارنگ و مقبولی دارند که در قفس های بزرگ در پشت بام خانه ها نگهداری می شوند. کفترها هر روز آن ها را به پرواز در می آورند و با آن ها بازی می کنند. کفترها چرخ می زنند و چرخ می زنند و وقتی خسته شدند می آیند پشت بام که آب و دانه بخورند.

برای کبک کدام قفس مناسب است؟ در همسایگی شیرین و عبدل هر خانه یک قفس و یک پرنده دارد. ولی شاید پرنده ها این قفس ها را دوست نداشته باشند و بخواهند در آسمان ها آزاد زندگی کنند.



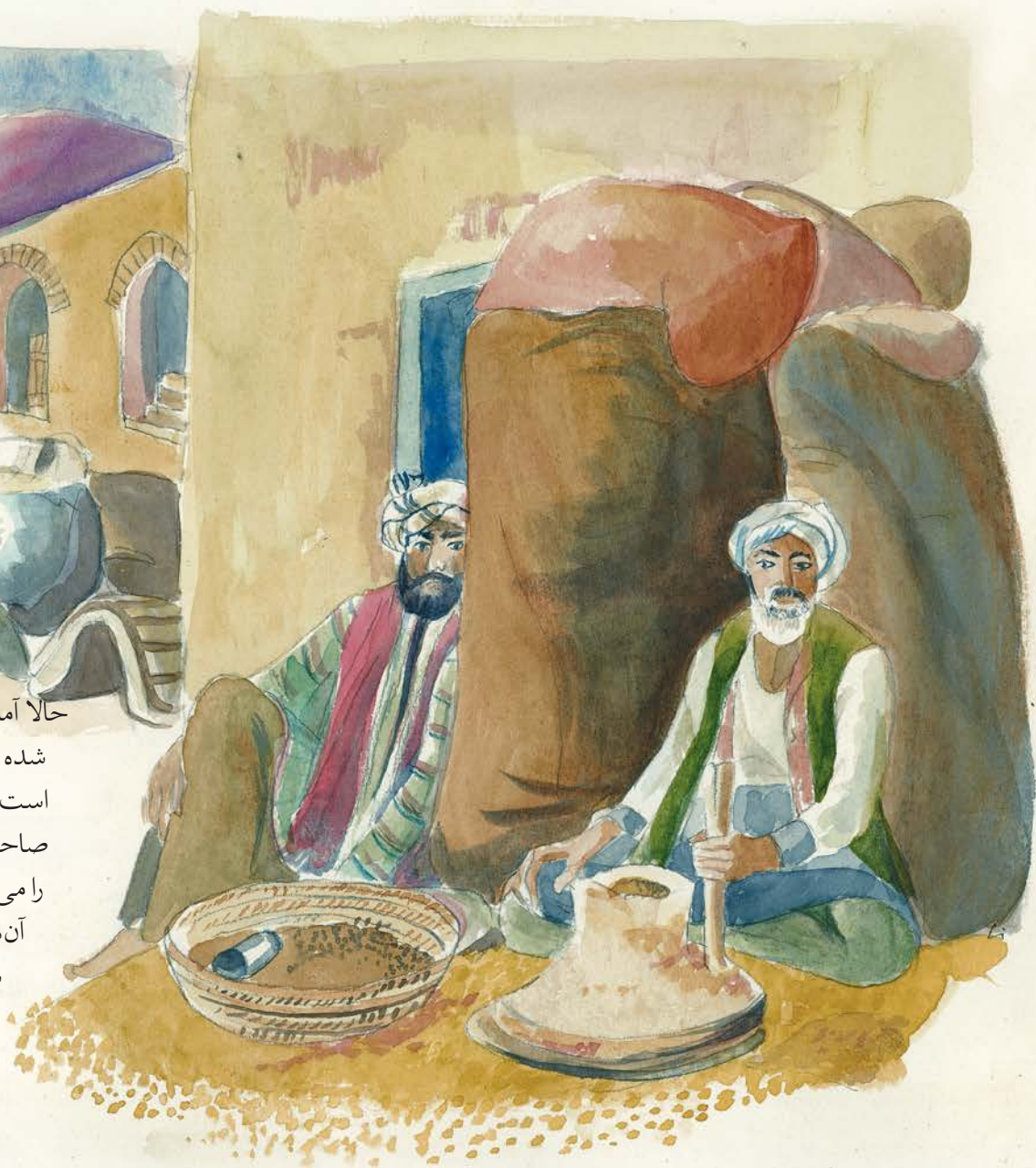


بسیار خوب، حالا باید لحظه‌ای پیش مغازه‌ی ادویه‌فروشی کاکامیر توقف کنیم، چون عبدل باید ادویه بخرد. ببینید، کاکامیر هم مثل کاکاآهنگر، یک قفس دارد که از سقف دکانش آویزان است. او هم قفس پرنده‌اش را با یک پارچه‌ی آبی‌رنگ گلدار پوشانده است. کاکامیر در پوری‌های کاغذی ادویه می‌ریزد. در یک پوری زردچوبه ریخت، در یکی مرچ سرخ و در دیگری هم ادویه‌هایی که مادر عبدل از او خواسته بود.



حالا آمدیم به کاروان سرای بزرگ بازارچه که به دو قسمت تقسیم شده است: در انتهای سرای، جایی برای نگهداری حیوانات است و بخش دیگر آن خوابگاهی است که در آن مسافران و صاحبان حیوانات شب‌ها می‌خوابند. در گوشه‌ای از سرای مردی را می‌بینید که بار و وسایل را از حیوانات پایین کرده و حالا برای آن‌ها علف و آب می‌برد. در این سرای بزرگ اسب، الاغ، قاطر و شتر نگهداری می‌شوند.

در گوشه‌ای دیگر دو مرد مصروف کار هستند. یکی شان گندم و جو را پاک می‌کند و یکی دیگر جواری‌ها را آرد می‌کند. نان جواری بسیار مزه‌دار و لذیذ است.







عبدل گاه‌گاهی به نانوایی می‌رود و با نانوا و کارگران نانوایی کمک می‌کند، چون آن‌ها دوستان پدر عبدل هستند.

در نانوایی هفت یا هشت نفر کار می‌کنند: یکی خمیر می‌کند، دیگری زغاله‌ها را وزن می‌کند، یک نفر زغاله‌ها را پهن می‌کند و یکی هم آن‌ها را روی رفیده هموار می‌کند و به تنور داغ می‌زند. یک نفر با بانگی روی شانه‌های خود در سطل‌ها به نانوایی آب می‌آورد و یکی هم نان‌ها را موقع پخته شدن آب می‌زند و می‌کشد بیرون. نفر دیگر هم نان‌های پخته را مرتب می‌کند و برای فروش کنار هم می‌چیند. عبدل امروز با آن‌ها در آماده کردن زغاله‌ها کمک می‌کند.

نانوایی در طبقه‌ی هم‌کف است، ولی تنور آن در پایین و زیر زمین ساخته شده است و برای داغ کردن آن چوب آتش می‌کنند. تنور چنان داغ می‌شود که وقتی خمیر را به دیوارهای آن می‌زنند، ظرف چند لحظه پخته می‌شود. نانوایی، جایی بسیار گرم است و برای همین همه‌ی نانواها باید بی وقفه چای بنوشند. چای رنگارنگ پر از چای داغ را می‌بینید؟ شیرین را می‌بینید که نان‌های تازه را از دست نانوا می‌گیرد؟

نان در این جا در بسیاری از وعده‌های غذایی، بخش اصلی دسترخوان است. نان‌هایی که در نانوایی پخته می‌شوند، مثل بشقاب‌های بزرگ‌اند که گوشت و دیگر غذاهای پخته را در آن می‌گذارند. مردم هنگام غذا خوردن از گوشه‌های نان می‌کنند و از آن مثل یک قاشق برای لقمه گرفتن و خوردن غذا استفاده می‌کنند. شما چه غذاهایی را با نان می‌خورید و چه غذاهایی را با قاشق؟



اگر گفتید عبدل کدام است؟ شیرین هم دوست دارد در این آموزشگاه درس بخواند؛ اما حال باید نان را به خانه ببرد و به مادرش کمک کند. او وقتی بزرگ تر شد، به آموزشگاه می رود.

آیا در این تصویر متوجه یک موش شده اید؟

به تصویر نگاه کنید! این هم آموزشگاهی است که عبدل هر روز برای درس خواندن به آن جا می رود. عبدل و دوستانش یاد می گیرند که بخوانند و بنویسند.

عبدل لحظه‌ای باید در میوه‌فروشی بنشیند. میوه‌فروش برای انجام کاری باید می‌رفت مرکز شهر و عبدل قبول کرد تا وقتی او برمی‌گردد از دُکانش مواظبت کند. دهکده‌ی عبدل بسیار کوچک است و همه‌ی اهالی آن یکدیگر را می‌شناسند. در دُکان، دُور و بر او پراز انواع میوه است. خوراکی‌های دیگری مثل کشمش، شکرو گُرکه بسیار شیرین‌اند را هم می‌توانید در آن جا پیدا کنید. عبدل یک چوری در دست دارد و با آن پشه‌ها و مگس‌ها را دور می‌کند. در پهلوی او یک ترازو است و از آن در وزن کردن خوردنی‌ها استفاده می‌کند. انارهای سرخی که بالای سر عبدل آویزان‌اند، شبیه چراغ‌های رنگارنگ به نظر می‌رسند. از روبه‌روی دُکان، یک الاغ زحمتکش در حال عبور است. او بار سنگینی را حمل می‌کند.



در گوشه‌ای پدر عبدل، شترش را ایستاد کرده است. او یک شترِ بختیاری دوکوهانه دارد که مختص باخترزمین است.

این مسافران و کاسبان از راه دوری آمده‌اند و با خود تربوز و خربزه آورده‌اند. در این جا بیش از چهل نوع خربزه پیدا می‌شود، ولی آن‌ها فقط سه نوع آن را آورده‌اند تا با تربوزها بفروشند.



پوست تربوز و خربزه را به حیوانات می‌دهند و حیوانات علاقه‌ی عجیبی به خوردن پوست میوه‌ها دارند. عبدل یک قاش تربوز به دست دارد و آن را می‌خورد. خربزه‌ی تاشقرغان بسیار شیرین است، شیرین مثل عسل!



عبدل دوستان زیادی دارد و حالا که مکتب‌ها تعطیل‌اند، در این فرصت دوستان او در کارگاه نخ‌ریسی و طناب‌بافی پدرانشان کار می‌کنند. آن‌ها یاد گرفته‌اند طناب ببافند و این کار را با شور و شوق زیاد انجام می‌دهند. طناب‌بافی شغل جالبی است و در بازار از کسب‌های مهم به شمار می‌رود. از طناب در کارهای مختلف استفاده می‌شود، مثلاً برای خیمه‌زدن و برافراشتن چیزی از طناب استفاده می‌کنند؛ برای آویزان کردن اشیاء از طناب کار می‌گیرند. برای ساختن طناب به پنبه و پشم گوسفند و بز نیاز است. در چهارطرف کارگاه وسایل نخ‌ریسی را می‌توان دید. گلوله‌های بزرگ تار در کنار دروازه‌اند، و پالان و دیگر وسایل را از در و دیوار آویزان کرده‌اند.

شیرین دوست دارد بماند و با بچه‌ها بازی کند، اما مجبور است برود و تا دیر نشده، قلاده‌های تار و قالب دوخت را به خانه ببرد؛ چون مادرش منتظر اوست.





شیرین و عبدل گاه‌گاهی بسیار شوخی می‌کنند و این شوخی‌ها همیشه برای شان تبدیل به دردسر می‌شود. این‌بار آن‌ها از شوخی زیاد یک بشقاب را شکستند و حالا مجبورند برای ترمیم آن را پیش پت্রে‌گیرند.

در بازارچه دکانداری است که شغل اش تیزکردن چاقو و قیچی و ترمیم دیگ و کاسه است. در حال حاضر او مشغول ترمیم یک کاسه است. برای ترمیم کاسه ابتدا باید آن را سوراخ و سپس در اطراف شکستگی آن، آهن باریکی را پت্রে کند. در ادامه، آهن پاره‌ها را به هم سخت‌گره می‌زند که چهار طرف کاسه را محکم بگیرد. در آخر، برای این‌که هیچ سوراخی در کاسه باقی نماند، پت্রে‌ها را با مخلوطی که از چونه و سفیدی تخم مرغ ساخته می‌شود، می‌پوشاند و کاسه کاملاً ترمیم می‌شود. فکر نمی‌کنید که کار بسیار سختی باشد و به دقت زیادی نیاز دارد؟

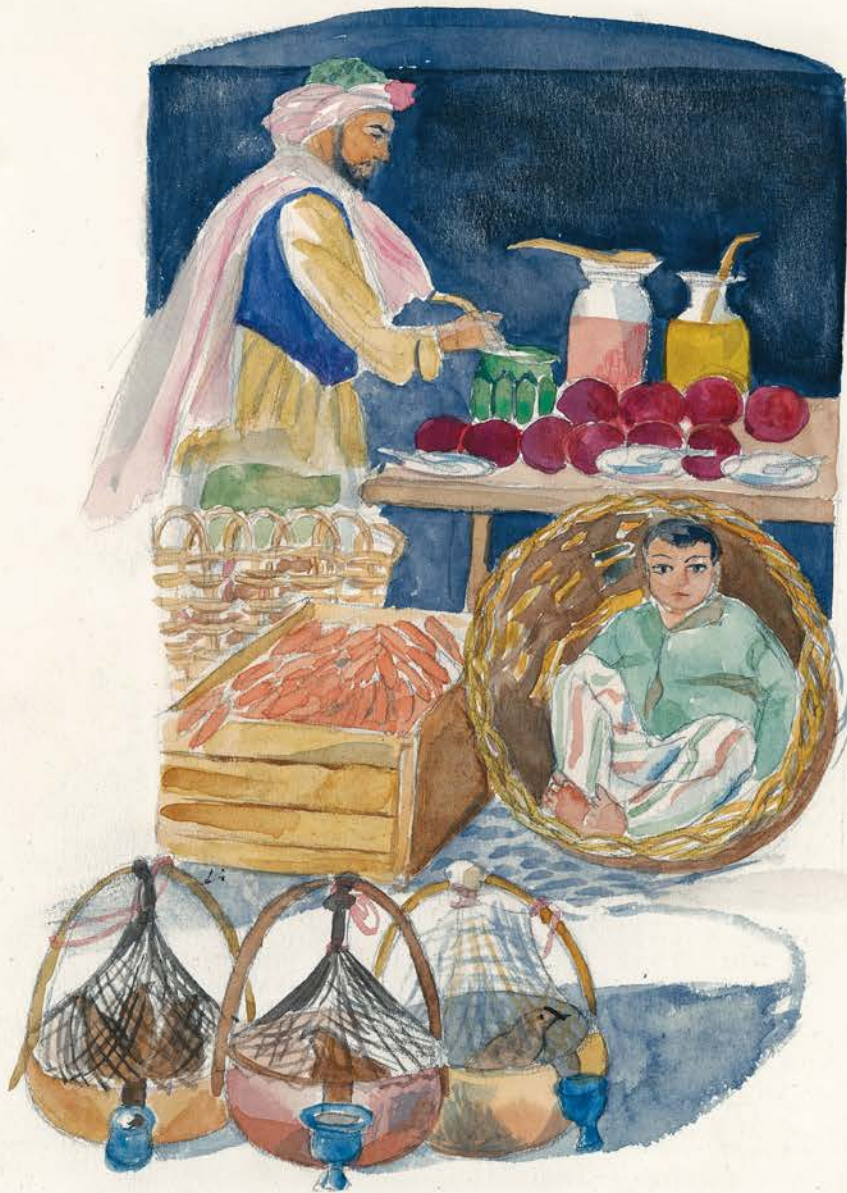


به مرکز بازار نزدیک می شویم. با شیرین و عبدل می رویم به قلب بازار، زیر یک گنبد زیبا و فراخ. سقف این گنبد مقبول با رنگ های مختلف آراسته شده است. شکلی که در سقف بازارچه نقاشی شده را می توان در پشت نعلبکی و چاینک های چینی هم دید. به این بازار زیبا نگاه کنید، چیزهای زیادی برای دیدن می توان پیدا کرد. در سمت راست، دوست کوچک مان از ما می پرسد که چه کلاهی را دوست دارید؟ در گوشه ای دیگر بازارچه، یکی مشغول خیاطی است، و زنان آن طرف تر خریداری می کنند و مردها مشغول کاسبی اند. پدرکلان را ببینید که چلم می کشد. نگاه کنید او هم یک قفس دارد و داخل آن یک کبک است.

شما بگویید که دیگرچی را می توان پیدا کرد؟ به دوستان تان نشان بدهید. راستی، می توانید موزه فروش را پیدا کنید؟







از صبح تا حالا از گشتن در بازارچه بسیار مانده شده‌ایم. حالا نوبت دم‌گرفتن است، باید توقف کنیم؛ برای این کار چه جایی بهتر از آب‌میوه‌فروشی. کاکا دُکان‌دار مریا هم می‌سازد. او لبلبوها را آماده کرده تا از آن مریای لبلبوجور کند. مریای لبلبو بسیار شیرین است و مردم از آن زیاد می‌خرند.

عبدل خسته شده و در گوشه‌ای استراحت کرده است و چیزی نمی‌نوشد. شیرین هم بدش نمی‌آید کمی آب انار بنوشد. راستی، قفس‌ها را دیده‌اید؟ آوازخوانی پرنده‌ها را می‌شنوید؟ کف این قفس‌ها از سفال است و در گلالی ساخته می‌شود. سفال در آتش پخته می‌شود و به آسانی نمی‌شکند.

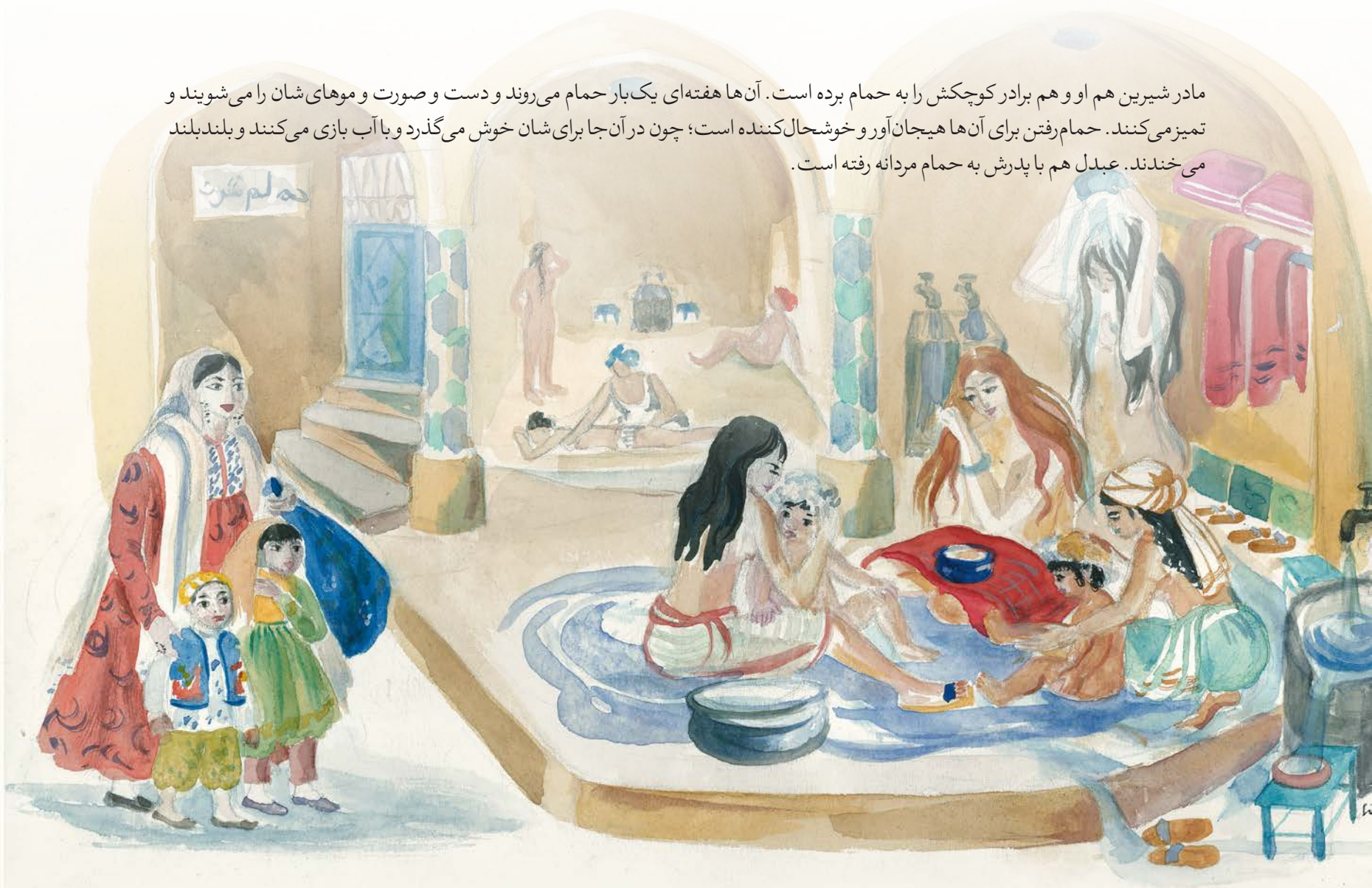




بعد از چاشت، عبدال باید با پدرش کمک کند. او بانگی روی شانه‌اش و با سطل‌های آب از مقابل یک دکان جالب می‌گذرد و به طرف خانه‌اش می‌رود. در جلوی دکان پارچه‌های رنگ‌آمیزی شده روی چوب‌ها را می‌بیند که در باد تکان می‌خورند و در حال خشک شدن‌اند. این یک دکان رنگ‌رزی است که در آن پارچه‌ها را به رنگ‌های سبز، سرخ، زرد، لاجوردی و دیگر رنگ‌ها تبدیل می‌کنند.

در نزدیک مغازه‌ی رنگ‌رزی، دکان سلمانی است. مردی رفته پیش سلمان تا ریش و موهایش را کوتاه کند. کاکاسلمان قریه کارهای زیادی بلد است. او یک مرد همه‌کاره و عجیب است و مردم برای کارهای مختلف پیش او می‌روند. کاکاسلمان در کنار اصلاح موی، شکسته‌بندی هم می‌کند؛ بعضی وقت‌ها دندان مریض‌ها را می‌گشود و مثل یک داکتر سیار، پسران را ختنه می‌کند. او شغل‌اش را بسیار دوست دارد.

مادر شیرین هم او و هم برادر کوچکش را به حمام برده است. آن‌ها هفته‌ای یک بار حمام می‌روند و دست و صورت و موهای شان را می‌شویند و تمیزی می‌کنند. حمام رفتن برای آن‌ها هیجان‌آور و خوشحال‌کننده است؛ چون در آن جا برای شان خوش می‌گذرد و با آب بازی می‌کنند و بلندبلند می‌خندند. عبدالله هم با پدرش به حمام مردانه رفته است.



شیشه‌گرد در دکانش در حال ساختن یک بوتلِ گردِ شیشه‌ای است. کسی که در دکان همراه شیشه‌گر کار می‌کند، شاگرد شیشه‌گراست. او بوتل و دیگر ظرف‌های شیشه‌ای خام را داخل یک کوره‌ی داغ و سوزان گذاشته است تا پخته و محکم شوند. به کوره دقت کنید، به نظر می‌رسد که مثل یک کارگر زیاد کار کرده و خسته شده است. راستی اگر گفتید شیشه از چی ساخته می‌شود؟ جواب این سوال را پیدا کنید.





میرزا به کسی گفته می‌شود که کار نویسندگی می‌کند. او عموماً برای کسانی که خودشان خواندن و نوشتن نمی‌دانند این کار را می‌کند. مادر شیرین خواندن و نوشتن بلد نیست و برای نوشتن نامه از میرزا کمک می‌گیرد. قسمی که در نقاشی می‌بینید، او نزد میرزا رفته است تا به خانواده‌های خود نامه بنویسد. میرزا با دفتر و قلم و میز کوچکش در نزدیک یک پُسته‌خانه کار می‌کند.

مادر شیرین در بازگشت به خانه، از روبه روی دواخانه می‌گذرد. در مقابل دواخانه بوتل‌های شیشه‌ای بزرگ و رنگارگ گذاشته شده‌اند. او به یکایک بوتل‌ها نگاه می‌کند. به نظرشان داخل آن‌ها چیست؟ در گوشه‌ای دیگر، مردی به خاطر مصرف زیاد اسپرین به خواب رفته است؛ او دوا را بدون دستور داکتر خورده است. باید توجه داشته باشیم که بدون تأیید داکتر، نباید دوا مصرف کنیم؛ چون به صحت ما ضرر دارد.



این جا را ببینید! شیرین بعد از حمام، زیباترین لباس خود را پوشیده و با پدرش راهی بازار شده است. حالا او در کنار پدرش در یک چای خانه ی رنگ آمیزی شده و زیبا نشسته است. شیرین کمی خجالتی است. پدر شیرین قالینچه ای را با خود برای فروش به بازار آورده است. این قالینچه را مادر شیرین بافته است. جالب ترین چیز در این تصویر چیست؟ چه چیزی توجه تان را جلب می کند؟



پدر شیرین امروز خیلی خوشحال است، چون خیلی زود خریداری برای قالینچه‌اش پیدا شد و قالینچه را به قیمت مناسبی فروخت. حالا آن‌ها به کبابی می‌روند تا با پول قالینچه کباب گوشت گوسفند بخرند. ببینید این جا کبابی است. روبه‌روی آفتابه و لگن گذاشته شده و مشتریان قبل از خوردن غذا از آفتابه آب می‌ریزند و دست‌های‌شان را با آب و صابون در لگن می‌شویند.



شیرین با مادرش به عتیقه‌فروشی و زرگری آمده است. او به انگشتر، دست‌بند، گردنبند و همه‌ی جواهرات موجود در دکان با دقت نگاه می‌کند. پسریچه‌ای را ببینید که برای صاحب مغازه چای آورده است و به مشتریان هم تعارف می‌کند.





شیرین و مادرش بعد از عتیقه فروشی به بازار
کلالی و سفالی رفته اند تا یک کوزه ی بزرگ
برای خود بخرند. کاکادست فروش در بازار
کتابچه و قلم می فروشد. پسری هم مِلی سرخک
می فروشد، و به دنبال جایی مناسب است. مادر شیرین از دست فروش یک کتابچه
برای دخترش خرید. شیرین بسیار خوشحال است. راستی، قفس ها را هم دیده اید؟



کاکای عبدل آلات موسیقی می‌سازد. عبدل می‌خواهد یکی از ابزارهای موسیقی را یاد بگیرد و وقتی بزرگ شد در مهمانی‌ها بنوازد. او علاقمند رباب است و کاکایش، با ابزاری که در دست دارد می‌خواهد یک رباب برای او بسازد.

امروز روز بسیار مهمی است، چون در قریه جشن عروسی برپا است. ببینید که خانواده‌ی شیرین، خودشان را چه خوب آراسته‌اند. شیرین و عبدل لباس‌های محفلی خود را پوشیده‌اند. مهمان‌ها در محفل حضور یافته‌اند. پدر شیرین و عبدل با نوازندگان و آوازخوانان نشستند. اگر گفتید آن‌ها چه آله‌ی موسیقی‌ای در دست دارند؟ چای‌نک چای را می‌بینید؟ مخصوص آوازخوانان آماده شده، چون که آن‌ها زیاد تشنه می‌شوند و مدام باید چای بنوشند.



خران فرا رسیده است و بچه‌ها مشغول گُدی پیران بازی هستند. گُدی پیران از چوب نازک، پلاستیک، کاغذ و تار ساخته می‌شود. کودکان خودشان آن را می‌سازند. خران که می‌رسد، آن‌ها به بام خانه‌های شان بالا می‌شوند و گُدی پیران بازی می‌کنند، ولی این کار کمی خطرناک است؛ اگر آن‌ها از بام بیفتند، حتماً آسیب می‌بینند. اما این اتفاق شاید رخ ندهد، چون آسمان پراز فرشته‌هایی است که از بچه‌ها مواظبت می‌کنند و نمی‌گذارند از بام بیفتند. به شرط این‌که بچه‌ها هم مواظب خودشان باشند.



در گوشه‌ای از بام مادر و مادرکلان
شیرین مصروف آماده کردن بولانی و
آشک هستند.

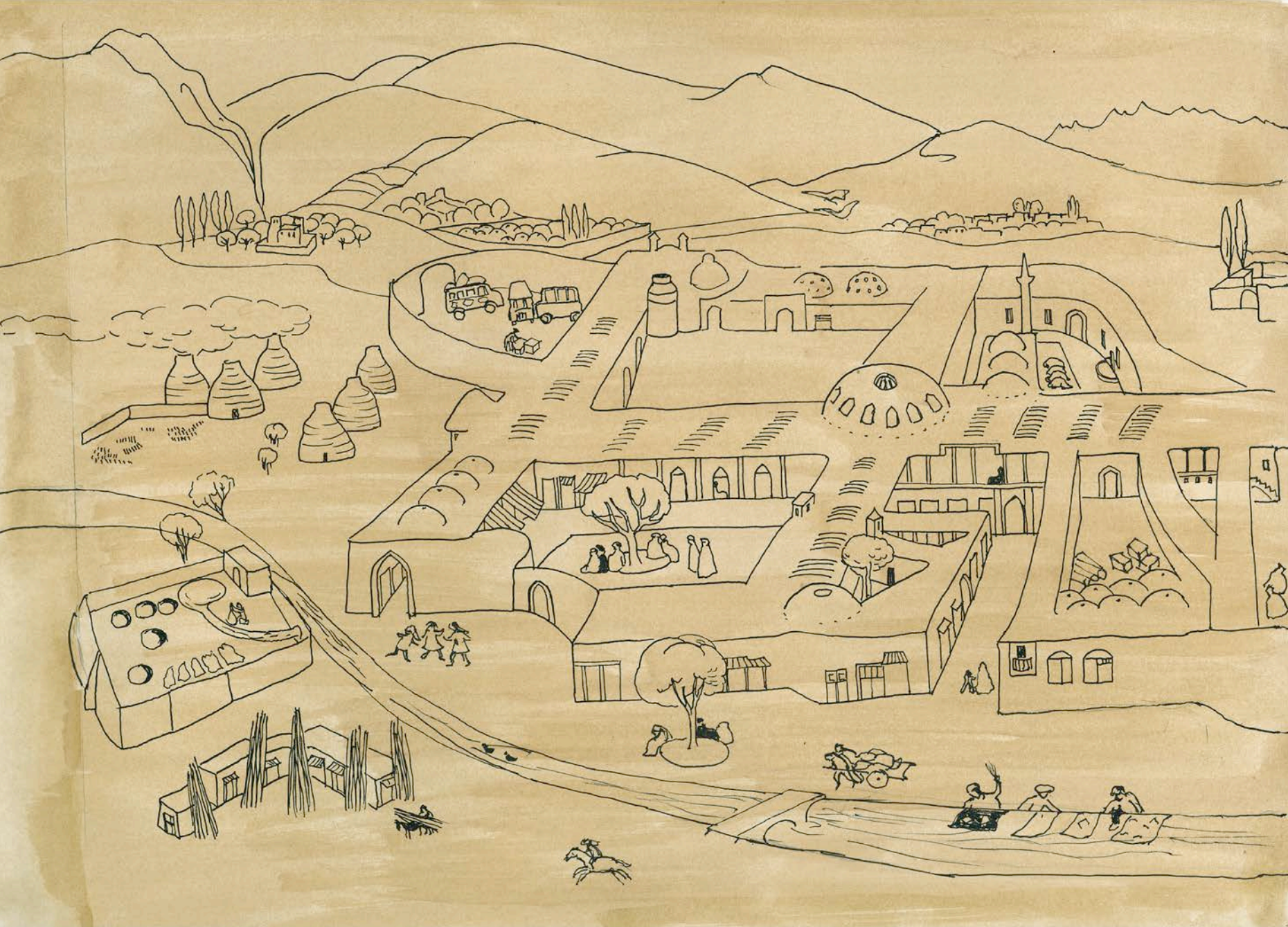
در حاشیه‌ی تصویر، یک خانواده‌ی
هندو را می‌بینید که کودکشان را
حمام می‌دهند. در این محله، هم
مسلمانان زندگی می‌کنند و هم هندوها
وسیک‌ها.



اکنون شام شده است و سفر ما در بازارچه‌ی اسرارآمیز
تاشقرغان به پایان می‌رسد. در پایان روز سرای دار دروازه‌ی
بزرگ بازارچه را بسته می‌کند و مردم به خانه‌هایشان
می‌روند. سرای دار تمام شب مراقب بازارچه است. از
بازارچه که بیرون بیاییم، کمی دورتر از آن، دست‌فروشی
چین‌داری را می‌بینیم که تک و تنها در گوشه‌ای
نشسته است. او تمام شب را در هوای
سرد منتظر مشتری خواهد ماند.

شیرین و عبدل مثل دو تا پرنده‌ی کوچک زیر آسمان
پرستاره آرام خوابیده‌اند.



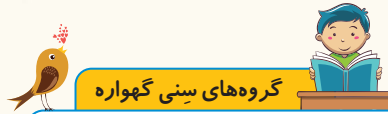






لی با دوستان افغانستانی اش که بعد از آخرین سفرش به افغانستان دیگر آن ها را ندید.

مجموعه داستان‌های خارجی



گروه الف: آمادگی و صنف اول

گروه ب: صنفاهای دوم و سوم

گروه ج: صنفاهای چهارم، پنجم و ششم

گروه د: صنفاهای هفتم، هشتم و نهم

گروه ر: صنفاهای دهم، یازدهم و دوازدهم



ISBN 978-9936-8077-1-6



گروه گهواره

www.gahwara.com | info@gahwara.com